



## بخش ۹۵ - مضرت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن

|    |                                 |                                             |
|----|---------------------------------|---------------------------------------------|
| ۱  | تن قفس شکل است، تن شد خار جان   | در فریب داخان و خارجان                      |
| ۲  | اینش گوید من شوم هم‌راز تو      | و آنش گوید نی منم انباز تو                  |
| ۳  | اینش گوید نیست چون تو در وجود   | در جمال و فضل و در احسان و جود              |
| ۴  | آنش گوید هر دو عالم آن تُست     | جمله جانها مان طفیل جان تُست                |
| ۵  | او چو بیند خلق را سرمست خویش    | از تکبر می‌رود از دست خویش                  |
| ۶  | او نداند که هزاران را چو او     | دیو افکنده‌ست اندر آب جو                    |
| ۷  | لطف و سالوس جهان خوش لقمه‌ایست  | کمترش خور کان پُر آتش لقمه‌ایست             |
| ۸  | آتشش پنهان و ذوقش آشکار         | دود او ظاهر شود پایان کار                   |
| ۹  | تو مگو آن مدح را من کی خورم     | از طمع می‌گوید او پی می‌برم                 |
| ۱۰ | مادحت گر هجو گوید بر ملا        | روزها سوزد دلت زان سوزها                    |
| ۱۱ | گرچه دانی کوز حرمان گفت آن      | کان طمع که داشت از تو شد زیان               |
| ۱۲ | آن اثر می‌ماند در اندرون        | در مدیح این حالت هست آزمون                  |
| ۱۳ | آن اثر هم روزها باقی بود        | مایه کبر و خداع جان شود                     |
| ۱۴ | لیک ننماید، چو شیرین است مدح    | بد نماید زانک تلخ افتاد قدح                 |
| ۱۵ | همچو مطبوع است و حب کان را خوری | تا بدیری شورش و رنج اندری                   |
| ۱۶ | ور خوری حلوا بود ذوقش دمی       | این اثر چون آن نمی‌پاید همی                 |
| ۱۷ | چون نمی‌پاید همی پاید نهان      | هر ضدی را تو به ضد او بدان                  |
| ۱۸ | چون شکر پاید نهان تأثیر او      | بعد حینی دُمَل آرد نیش جو                   |
| ۱۹ | نفس از بس مدح‌ها فرعون شد       | «كُنْ ذَلِيلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تُسُدْ» |
| ۲۰ | تا توانی بنده شو، سلطان مباش    | زخم کش چون گوی شو، چوگان مباش               |
| ۲۱ | ورنه چون لطف نماند وین جمال     | از تو آید آن حریفان را ملال                 |
| ۲۲ | آن جماعت کت همی دادند ریو       | چون ببیند بت بگویند که دیو                  |
| ۲۳ | جمله گویند چو ببیند بت‌در       | مُرده‌ای از گور خود بر کرد سر               |
| ۲۴ | همچو امرد که خدا نامش کنند      | تا بدین سالوس در دامش کنند                  |
| ۲۵ | چونک در بدنامی آمد ریش او       | دیو را ننگ آید از تفتیش او                  |
| ۲۶ | دیو سوی آدمی شد بهر شر          | سوی تو ناید که از دیوی بتر                  |
| ۲۷ | تا تو بودی آدمی دیو از پیت      | می‌دوید و می‌چشانید او میت                  |
| ۲۸ | چون شدی در خوی دیوی استوار      | می‌گریزد از تو دیو نابکار                   |
| ۲۹ | آنک اندر دامت آویخت او          | چون چنین گشتی ز تو بگریخت او                |

بخش ۹۶ - تفسیر ما شاء الله کان

|    |                                 |                                 |
|----|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱  | این همه گفتیم لیک اندر بسیج     | بی عنایات خدا هیچیم هیچ         |
| ۲  | بی عنایات حق و خاصان حق         | گر ملک باشد سیاهستش ورق         |
| ۳  | ای خدا ای فضل تو حاجت روا       | با تو یاد هیچ کس نبود روا       |
| ۴  | این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای      | تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای     |
| ۵  | قطره دانش که بخشیدی ز پیش       | متصل گردان به دریا‌های خویش     |
| ۶  | قطره علمی است اندر جان من       | وارهانش از هوا وز خاک تن        |
| ۷  | پیش از آن کین خاکها خسفش کنند   | پیش از آن کین باده‌ها ششفش کنند |
| ۸  | گرچه چون ششفش کند تو قادری      | کش ازیشان و استانی و اخی        |
| ۹  | قطره‌ای کو در هوا شد یا که ریخت | از خزینه قدرت تو کی گریخت       |
| ۱۰ | گر در آید در عدم یا صد عدم      | چون بخوانیش او کند از سر قدم    |
| ۱۱ | صد هزاران ضدّ ضد را می‌گشد      | بازشان حکم تو بیرون می‌گشد      |
| ۱۲ | از عدمها سوی هستی هر زمان       | هست یا رب کاروان در کاروان      |
| ۱۳ | خاصه هر شب جمله افکار و عقول    | نیست گردد غرق در بحر نغول       |
| ۱۴ | باز وقت صبح آن الهیان           | بر زنند از بحر سر چون ماهیان    |
| ۱۵ | در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ  | از هزیمت رفته در دریای مرگ      |
| ۱۶ | زاغ پوشیده سیه چون نوحه‌گر      | در گلستان نوحه کرده بر خضر      |
| ۱۷ | باز فرمان آید از سالار ده       | مر عدم را کنج خوردی باز ده      |
| ۱۸ | آنچ خوردی و ده ای مرگ سیاه      | از نبات و دارو و برگ و گیاه     |
| ۱۹ | ای برادر عقل یکدم با خود آر     | دم بدم در تو خزان است و بهار    |
| ۲۰ | باغ دل را سبز و تر و تازه بین   | پر ز غنچه و ورد و سرو و یاسمین  |
| ۲۱ | ز انبیهی برگ پنهان گشته شاخ     | ز انبیهی گل نهان صحرا و کاخ     |
| ۲۲ | این سخنهایی که از عقل گُست      | بوی آن گلزار و سرو و سُنبلست    |
| ۲۳ | بوی گل دیدی که آنجا گل نبود     | جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود   |
| ۲۴ | بو قلاووزست و رهبر مر ترا       | می‌برد تا خلد و کوثر مر ترا     |
| ۲۵ | بو دوا‌ی چشم باشد نورساز        | شد ز بوی دیده یعقوب باز         |
| ۲۶ | بوی بد مر دیده را تاری کند      | بوی یوسف دیده را یاری کند       |
| ۲۷ | تو که یوسف نیستی یعقوب باش      | همچو او با گریه و آشوب باش      |
| ۲۸ | بشنو این پند از حکیم غزنوی      | تا بیابی در تن گُهنه نوی        |
| ۲۹ | ناز را روی ببا‌ید همچو ورد      | چون نداری گرد بدخوبی مگرد       |
| ۳۰ | زشت باشد روی نازیبا و ناز       | سخت باشد چشم نازینا و درد       |
| ۳۱ | پیش یوسف نازش و خوبی مکن        | جز نیاز و آه یعقوبی مکن         |
| ۳۲ | معنی مردن ز طوطی بد نیاز        | در نیاز و فقر خود را مرده ساز   |
| ۳۳ | تا دم عیسی ترا زنده کند         | همچو خویش خوب و فرخنده کند      |
| ۳۴ | از بهاران کی شود سرسبز سنگ      | خاک شو تا گل نمایی رنگ رنگ      |
| ۳۵ | سالها تو سنگ بودی دل‌خراش       | آزمون را یک زمانی خاک باش       |

منابع:

۱- وبسایت گنجور:

۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار

عبدالکریم سروش

۳- شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری

۴- بایگاه جامع قرآنی

۵- وبسایت واژه یاب:



## لغتنامه و شرح:

|   |                                                                                                                                                                                                                                       |
|---|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| @ | «ما شاء الله کان» (آنچه خدا خواست شد) بخشی از یک ذکر و دعای معروف است که معمولاً با جمله «و ما لم یشأ لم یکن» (و آنچه نخواست نشد) می آید.                                                                                             |
| @ | «کُنْ ذَلِيلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ»: نفس خود را با فروتنی و تواضع خوار و خاکسار کن و در پی سروری، ریاست و بزرگمنشی مباش.                                                                                                      |
| @ | «بسیج» (با «ج») املای کهن‌تر و قدیمی‌تر واژه بسیج است. این واژه اصالتاً پارسی است و در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ‌های معتبر به معنای آمادگی، ساختن کارها، تدارک و فراهم کردن اسباب سفر یا جنگ آمده است.                                   |
| * | سالوس: ۱. فریب‌دهنده؛ مکار؛ حيله‌گر؛ ریاکار: مدیح: ۱. ستایش. ۲. (اسم) = مدیحه                                                                                                                                                         |
| * | خداع: فریبکار؛ مکار. ريو: مکر؛ حيله؛ فریب؛ نیرنگ:                                                                                                                                                                                     |
| * | نغول: ۱. ژرف، عمیق، گود، نغل. مُل: شراب، می و باده.                                                                                                                                                                                   |
| * | قلاووز: راهنما و بلد راه. خلد: ۱. بهشت. ۲. (صفت) همیشگی. (خلد برین: طبقه فوقانی بهشت.                                                                                                                                                 |
| * | ورد: گل؛ گل سرخ.                                                                                                                                                                                                                      |
| # | مادحت: تشبیه به ضد است، و قیاس مدح به ذم که هر دو به غرض باشد. خِداع: فریب.                                                                                                                                                           |
| # | قُدَح: چون جرح، ضرر رساندن و عیب گرفتن. مطبوخ: مسهل مایع که بجوشانند.                                                                                                                                                                 |
| # | حَب: مسهل. چون حب ایارج و حب شیباز و نحو آن. حَسَف: فرو بردن زمین.                                                                                                                                                                    |
| # | نُشف: به خود کشیدن رطوبت را. هزیمت: شکست خوردن.                                                                                                                                                                                       |
| # | خزان است و بهار: در سلسله عرضیه دمیدم عالمی تسلیم میشود و عالمی ایجاد میکند و او نیز تسلیم میشود و عالمی دیگر ایجاد میکند و همچنین. در سلسله طولیه نقائصی در فعلیاتی کم میشود. چه اینجا خلع و لبس نیست مثل آنجا، بلکه استکمال است.    |
| # | انْبُهَى: مخفف انبوهی. مراد به سبزه ها و گلها علوم معارف الهی است و مراد از پنهان شدن شاخ و صحرا و کاخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنوی است به آنها و تحول ماده است به صورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده برای معقولات. |
| # | گزار: مراد مقام تخلیق به اخلاق الله باشد، که مرتبه واحدیت گویند.                                                                                                                                                                      |
|   |                                                                                                                                                                                                                                       |
| * | نقل از وبسایت واژه یاب و سایر سایتهای راهنما. @ هوش مصنوعی گوگل (AI-modus)                                                                                                                                                            |
| # | نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری % https://quran.com/fa وبسایت قرآن دات کام                                                                                                                                |